

بہنام خدرا

سرشناسه: مقدمی، عبدالله، ۱۳۵۹ -
 عنوان و نام پدیدآور: آیینته/ عبدالله مقدمی؛ ویراستار علمی مهدی زارعی؛
 تصویرگر محمدرضا دوست محمدی.
 مشخصات نشر: تهران: نشر طلایی، ۱۴۰۲.
 مشخصات ظاهری: ۱۷۶ ص.
 فروست: مجموعه کتاب های لیخنر سفید/ دبیر مجموعه علی رضا لبش.
 شابک: ه- ۲۴- ۷۹۹۳- ۶۲۲- ۹۷۸
 وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: باشگاه استقلال -- شوخی ها و بذله گویی ها -- قرن ۱۴
 Humorous stories, Persian -- ۲۰th century
 شناسه افزوده: دوست محمدی، محمدرضا، ۱۳۵۵ -، تصویرگر
 Doost Mohammadi, Mohammad Reza
 شناسه افزوده: زارعی، مهدی، ۱۳۶۱ -، ویراستار
 شناسه افزوده: حسینی، سیدمحمد، ۱۳۵۷ -، ویراستار
 شناسه افزوده: لبش، علیرضا، ۱۳۶۰ -
 رده بندی کنگره: PIR۸۲۳۳
 رده بندی دیویی: ۸۷۷/۶۴
 شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۴۱۳۲
 اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیا



نشر طلایی

آیینته

نویسنده: عبدالله مقدمی
 تصویرگر: محمدرضا دوست محمدی
 دبیر مجموعه: علی رضا لبش
 ویراستار علمی: مهدی زارعی
 ویراستار ادبی: حبیب یوسف زاده
 انتخاب تصاویر: سید محمد حسینی
 طراح گرافیک: محی الدین حاجی میرزایی
 چاپ، لیتوگرافی و صحافی: واژه پرداز اندیشه
 تعداد: ۲۰۰ نسخه چاپ اول: ۱۴۰۲
 شابک: ه- ۲۴- ۷۹۹۳- ۶۲۲- ۹۷۸
 تلفن: ۰۹۱۳۶۸۶۴۱۹ ، ۰۶۶۴۸۳۶۶-۲۱
 همه حقوق چاپ و نشر این کتاب، برای نشر طلایی محفوظ است.
 هرگونه بهره برداری از این اثر، به اجازه ناشر نیاز دارد.
 این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.
nashre.talae@gmail.com
www.talae.ir

کاشفان فروتن

آسمان آبی

و خون قرمز

دوستان سلام

واقعاً مگر داریم کسی توی ایران زندگی کرده باشد و حداقل یک بار در عمرش به‌اش حالی نکرده باشند: «ببین داداش! آسمونی که توش نفس می‌کشی آبی!» و باز یکی دیگر پیدایش نشده باشد و توی چشم‌هایش زل نزده باشد و نگفته باشد: «ببین داداش! خون توی بدنت قرمز!» یعنی اگر کسی باشد که بگوید: «من چنین چیزی نشنیده‌ام.» شک نکنید که خودش مدام یکی از این دو جمله را به بقیه می‌گوید. وقتی یک خارجی وارد ایران می‌شود، البته اگر از این خارجی‌های دمدستی و داخلی نباشد ایرانی‌ها به سرعت از آن مادرمردۀ بی‌خبر می‌پرسند: «آبی یا قرمز؟» طوری سر آن بخت‌برگشته می‌ریزند و با هیجان می‌پرسند که بدبخت فکر می‌کند که جایی بمب‌گذاری شده و ملت برای خنثی کردنش مانده‌اند سیم آبی را قطع کنند یا قرمز را!

و صد البته وای به آن لحظه‌ای که او جوانی و خامی کند و یکی از رنگ‌ها را بگوید. تازه آن وقت است که بمب منفجر می‌شود. بعضی‌ها حالشان گرفته می‌شود و شاید دو تا لیچار هم بار آن از همه‌جا بی‌خبر

می‌کنند و بعضی‌ها هم احتمالاً او را ماچ‌گُش می‌کنند!

حتماً همگی می‌دانید در مورد چه صحبت می‌کنم. (من را باش چه می‌گویم. خب معلوم است که می‌دانید. مگر جلد کتاب را ندیده‌اید؟) بله؛ دو تا تیم پُرطرفدار و پرهواخواه و پرتماشگر و پردوستدار و پرسروصدا و پرهمه‌چی استقلال و پرسپولیس. به احتمال صد و پنجاه درصد، شما که به این کتاب پول داده‌اید، طرفدار یکی از این دو هستید و مُخ مردم را با جیغ و بوق و دست و هورا برده‌اید. باز هم شک ندارم که حداقل به تعداد موه‌ای سرتان (اگر کلاً کچل نکرده باشید) مردم را شیفهم کرده‌اید که خون قرمز است یا آسمان آبی است! حالا توی این کتاب قرار است چه‌کار کنیم؟ هیچی می‌خواهیم بدون بوق و جیغ اما با کرکرخنده و شوخی و طنز، تاریخچه این دو تیم را از روز تولد تا امروز، بخوانیم. از همین الان گفته باشم: توی این کتاب قرار است با همه شوخی شود. حرمت همهٔ بزرگان و پیشکسوتان و پسکسوتان و بازیکنان و مربیان و تماشاچیان و بوقچیان و لیدرها و داذن‌ها و تخمه‌فروش‌ها و سربازان دور چمن روی چشم ماست اما این دلیل نمی‌شود باهاشان شوخی نکنیم. پس خواهش می‌کنم اگر جنبه‌اش را دارید کتاب را بخوانید و اگر ندارید، بگذارید توی سایت‌های حراج دسته‌دوم، بفروشیدش تا بلکه برسد به دست یک نیازمند باجنبه! خب از همین‌جا پیچ گوشهٔ لبتان را کمی شل کنید. یک نفس عمیق بکشید و لبخند بزنید. می‌خواهیم در یک دوره‌می باحال و باصفا، تاریخچه تیم محبوبمان را بخوانیم. اسم بازیکنان قدیمی را یاد بگیریم و ببینیم آبی‌ها و قرمزهای پایتخت از کی این‌قدر محبوب شدند؟ قدیم‌ها که کسی آبی و قرمز را نمی‌شناخت بربری دانه‌ای چند بود؟ شما که هیچ؛ بابای‌تان هم هیچ؛ بابابزرگتان چند سالش بود که اسم آبی و قرمز را شنید.



مجموعه کتاب‌های لب‌خندِ سفید

آیتام

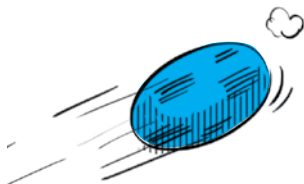
عبدالله مقدمی

داستان یک قرن دویدن در مستطیل سبز؛ با خون قرمز در آسمان آبی

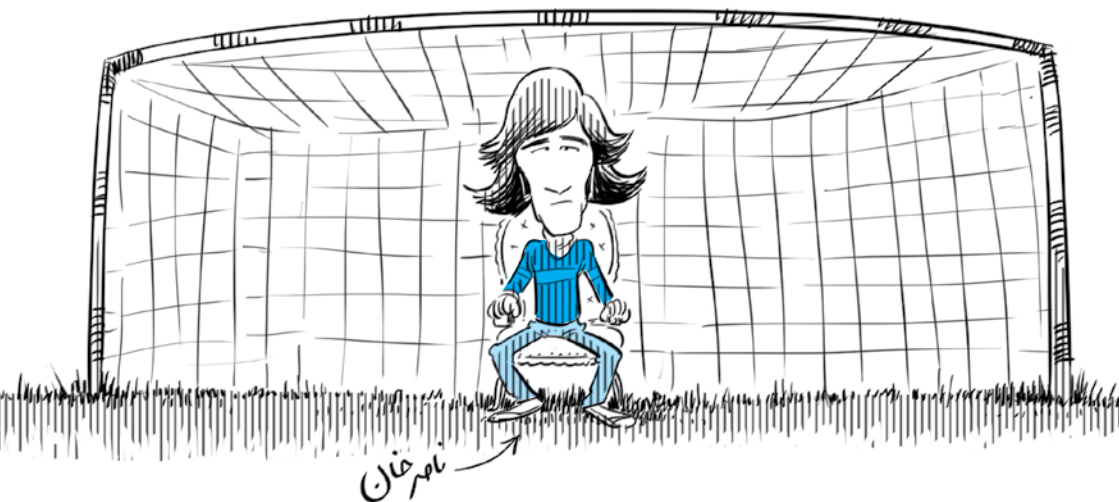




۸. دوچرخه سوارهای فوتبالیست
۱۰. لشکر فریدون برای فوتبال
۱۲. آبی؛ چرا آبی؟!
۱۴. بز بهادر
۱۷. آغاز کرکندۀ کرکری ها
۱۸. بالاخره طلا
۲۰. باشگاه فقرا
۲۲. تاجی برای دوچرخه سوارها
۲۴. بازگشت خفن
۲۵. دربی؟ داربی؟ شهرآورد؟ حالا هر چی!
۲۷. شاهین و تاج
۲۹. ماجرای افتادن از سقف اتوبوس
۳۴. کودتا در فوتبال یا فوتبال در کودتا؟
۳۶. پس لرزه های کودتا و پدرِ تاج
۳۹. آغاز رفاقت در عین رقابت
اولین قهرمانی تهرانی ها با پیروزی بر تبریزی ها در
اصفهان!
۴۲. شاخ و شانه کشی برای شاخ ها
۴۶. قهرمانی پشت قهرمانی
۴۸. تعطیل
۵۰. باز هم نشد!
۵۲. انحلال نداریم؛ سوال نکنید
۵۳. بکوبیم از اول بسازیم
۵۶. ماهی ۶۵۰۰ تومان؟ چه خبر است؟!
۶۰. جام قرمز شد
۶۱. گند زن به افسانه!
۶۳. هر گردی گردو نیست
۶۵. بای بای تاج!
۶۷. اشغال شد
۶۸. اسمشو نیار
۶۹. اولین بازی با شناسنامه تازه
۷۰. تنبیه برای همه
۷۰. جام شیر تو خر
۷۲. خبر خوب، خبر بد
۷۴. جام اول
۷۵. از بکش بکش تا بگش بگش
۷۶. اول سوم شدند
۷۸. قهر، قهر
۷۹. نمی شود اما شد!
۸۰. باز هم شد
۸۳. آخر از ضربات پنالتی
۸۵. دکتر مریض را کشت
۸۶. بازگشت نه چندان پیروزمندانه
۸۸. شیر تو خرا
۹۰. لیگ آزادگان بای بای
۹۳. لیگ برتر رسید
۹۴. آخر دوم شدند
۹۵. هورا بالاخره شد
۹۶. خواب دیدید خیر باشد
۹۷. از آسیا حذف شدند اما در آسیا سوم شدند
۹۹. تیم به این مظلومی دیده بودید؟
۱۰۰. بازگشت امیر
۱۰۰. سلطان موجایگزین سلطان بی مو
۱۰۲. ایستگاه آخر
۱۰۴. استقلال از دریچه دوربین
۱۰۵. شهرآورد ها
۱۱۵. دربی یا شهرآورد؟ مسئله این است
۱۱۶. شهرآورد داشتیم وقتی شهرآورد داشتن مُد نبود
۱۱۸.



- ۱۲۳..... جنگ شاهین و دوچرخه سوار
 ۱۲۶..... یخ در بهشت
 ۱۲۸..... هیجان رسید
 ۱۳۰..... آخ جون دعوا!!
 ۱۳۲..... جبران پرسپولیس! جبران!
 ۱۳۳..... آتش شش تایی ها
 ۱۳۶..... شهر به هم می ریزد
 ۱۳۸..... حالا استقلال، حالا پرسپولیس
 ۱۴۲..... یک فوتبال بی خطر
 ۱۴۶..... جنجال، دعوا، چاقو، فوتبال
 ۱۵۲..... شهرآورد بی تماشاگر، مگر می شود؟!
 ۱۵۴..... مساوی سیاسی
 ۱۵۶..... آغاز دعوا، پایان رأفت
 ۱۵۸..... اخراج، اوج هیجان
 ۱۶۱..... یک یک یک یک یک یک
 ۱۶۲..... یکی از تیم ها برد؛ باورتن می شود؟!
 ۱۶۵..... آوار ایمنون زاید روی سر چوبله پوبله
 ۱۶۷..... صفر صفر صفر صفر
 ۱۷۰..... یک سه هیچ برای بازی ای که انجام نشد
 ۱۷۲..... آخرین خبر ۱۴۰۰





دوچرخه سوارهای فوتبال دوست

در چهارم مهر ۱۳۲۴، چند جوان دوچرخه سوار جمع شدند و یک باشگاه دوچرخه سواری راه انداختند. شاید با خودتان بگویید حال این بندگان خدا هم خوب نبوده؛ دوچرخه سواری که باشگاه نمی خواهد، یک زمین صاف و بدون چیزهای لاستیک سوراخ کن می خواهد. البته باشگاه هم دوچرخه دارد، اما دوچرخه اش راه نمی رود...» ناگفته نماند آن موقع ها، دوچرخه یک چیز عجیب بود که بسیاری از مردم عادی باهاش حال نمی کردند! یعنی ممکن بود موقعی که سوار بر دوچرخه، در حال صفاسیتی بودید، گروهی خیال کنند سوار مرکب شیطان شده اید و با سنگ و چوب دنبالتان کنند. این طفلک ها احتمالاً برای این باشگاه دوچرخه سواری زدند که بتوانند بین مردم فرهنگ سازی کنند که ای خلق الله! این وسیله ربطی به شیطان ندارد. شما خودتان مواظب باشید، شیطان گولتان نزند که با پاره آجر کله ما را بشکند!



این پنج دوچرخه سوار نخستین، هر کدام برای خودشان کارهای بودند. از افسر شهربانی گرفته تا نجار و نگهبان بانک. باشگاه دوچرخه سواران، پایگاهی برای دوره می های دوستانه و مبادلات فکری بین این جوان ها بود. اما مدتی که گذشت، حسابی برویا پیدا کردند و آرام آرام با همان دوچرخه ها وارد ورزش هایی مثل والیبال، بسکتبال، وزنه برداری، تنیس، شنا و فوتبال شدند. یعنی شما فکر کنید که طرف مثلاً کشتی می گرفت اما وقتی می پرسیدند عضو کدام باشگاهی؟ خیلی جدی می گفت:



«دوچرخه‌سواران»، تازه انتظار داشت کسی هم نخندد! اما به هر حال این دوچرخه‌سوارها در رشته‌های دیگر هم فعالیت می‌کردند مثلاً **پرویز عمواوغلی** که یکی از رکابزنان بود، هم‌زمان در رشته شنا هم فعالیت می‌کرد. آخر سر هم، همین آقای عمواوغلی، رئیس فدارسیون شنای ایران شد. یا حتی آشوت اودیان، رکابزنی که در تورهای اروپایی مدال گرفته بود، هافبک تیم فوتبالشان هم شد! ظاهراً آن موقع‌ها ورزش خیلی مثل الآن نبوده و همه دورهمی یک گوشه کار را می‌گرفتند و کمک می‌کردند. اما داستان تشکیل تیم دوچرخه‌سواران به این راحتی‌ها هم نبوده است. رکابزن‌ها برای تشکیل تیم فوتبال، همان ابتدای کار دو تا تیم فوتبال تهرانی را در هم ضرب کردند و با مخرج مشترک آن‌ها تیم خودشان را تشکیل دادند. بله؛ معلوم نیست دوچرخه‌سوارها چطوری رفتند و مخ دو تیم شهاب و نادر را زدند؛ یا اینکه دو تیم شهاب و نادر بودند که رفتند مخ دوچرخه‌سوارها را زدند. به هر حال، تیم‌های شهاب و نادر که به صورت دورهمی اداره می‌شدند، قاطی شدند و تیم فوتبال دوچرخه‌سواران را تشکیل دادند. هیچ‌کس هم توی پایتخت دهه ۱۳۲۰ پیدا نشد که بپرسد: آخر مردحسابی! تیم فوتبال تشکیل داده‌ای و اسمش را گذاشته‌ای «دوچرخه‌سواران»؟ خب حالا که این‌طوری است برو اسم تیم دوچرخه‌رانی‌ات را هم بگذار «فوتبالیست‌ها» دیگر! همان‌طور که گفتم ورزشکارهای قدیمی خیلی خاکی و متواضع بودند و کلاً خیلی سخت نمی‌گرفتند که کسی از یک رشته دیگر بپرد توی رشته‌شان و هم‌زمان، رشته خودش را هم ادامه بدهد.

